
تأملی بر نظریه‌های بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی سیاسی در عصر جهانی شدن سیاست

ایوب امیرکواسمی*

مقدمه

گرچه در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی اندیشمندان مختلفی به نظریه‌پردازی پرداخته‌اند؛ اما شاید هیچ‌یک از آنها به مثابه کارل مارکس^۱ و ماکس وبر^۲ حایز اهمیت نباشند: ضمناً آنچه که به شهرت و آوازه متفکرین یاد شده می‌افزاید و آن دو را در مقابل هم قرار می‌دهد، بیشتر به موضع‌گیری آنان، در قبال ساختار اجتماعی دولت برمی‌گردد. به طوری که رویکرد کارل مارکس جهانیان را با ماهیت طبقاتی دولت آشنا ساخت در مقابل تلاش‌های ماکس وبر دنیا را متوجه انواع اقتدار و هویت

* دکتر ایوب امیرکواسمی، عضو هیئت علمی دانشگاه تبریز است. (kavasemi@tabrizu.ac.ir)
تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۲/۱۷ پذیرش: ۱۳۸۸/۶/۵

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال ششم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۸، صص ۱۷۵-۱۴۹.

1. Karl Marx
2. Max Weber

بروکراتیک دولت نمود. بنابراین، گمان می‌رود که مطالعات ژرف و همه‌جانبه این دو صاحب نظر، موجب شده است که تا به امروز از نفوذ آنها کاسته نشود. با این وصف، بروز پدیده جهانی شدن سیاست^۱، لزوم بازنگری در عرصه‌های معرفتی، به ویژه در خصوص تئوری‌های قدرت و سیاست را ناگزیر نموده است. در اصل نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی سیاسی، لااقل تا عصر حاضر، جامعه را در یک چهارچوب معین و محدود که به آن اصطلاحاً دولت - ملت^۲ می‌گویند، صورت می‌گرفت. درحالی‌که با فراملی شدن سیاست، متغیرهای مختلف فراسوی مرزها، آینده جوامع ملی را رقم خواهند زد. بدین لحاظ نظریه‌هایی که صرفاً جوامع دولت - ملت را پوشش می‌دهند، با روند فزاینده‌ای قابلیت توجیه‌پذیری خود را از دست خواهند داد. لذا می‌توان از این زاویه، رهیافت‌های موجود جامعه‌شناسی سیاسی را مورد بررسی قرار داد و آن دسته از نظریاتی را که با تحولات اخیر همسویی دارند متمایز ساخت؛ فقط، از آنجایی که تعمق و بازنگری در همه نظریه‌ها، در حد یک مقاله نمی‌گنجد، بنابراین، نگارنده در این نوشتار به نگرش‌های مارکس و وبر بسنده خواهد کرد.

به هر حال در این پژوهش برآنیم که کارایی افکار صاحب نظران مورد مطالعه را در عصر جهانی شدن سیاست، درباره جامعه‌شناسی سیاسی ارزیابی نماییم. لذا فرضیه خود را بر این اساس بنا می‌نهمیم که در حال حاضر، نگرش مارکس نسبت به وبر از پوشش دهی گسترده‌ای برخوردار است. به همین منظور نخست به اختصار نهاد دولت - ملت و مواضع مارکس و وبر را در رابطه با آن مرور می‌کنیم؛ سپس با بررسی جهانی شدن سیاست و ارایه یک سری استدلال در راستای توجیه ادعای این نوشتار به سخن خود پایان می‌دهیم.

-
1. Political Globalization
 2. Nation- State

درآمدی بر دولت- ملت

از نظر شکلی دولت در بستر تاریخ به گونه‌های مختلفی نمایان شده است؛ داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که قبل از قرن شانزدهم، واحدهای سیاسی جهان عمدتاً براساس دودمانی بود که در آن تعلقات اتباع برپایه وفاداری به حکمران آن دودمان تعریف و تعیین می‌شد که با گذشت زمان این نوع دولت‌ها با افول مواجه شدند. امروزه سیستم جهانی واحدهایی را دولت می‌نامد که در شکل دولت - ملت سازمان یافته‌اند^(۱) که از نظر تعریف، به اقتداری گفته می‌شود که تحت حاکمیت یک ملت واحد اداره شود^(۲). این بدان معنا است که اشکال دولت تابع زمان - مکان است؛ چون که این قبیل دولت ها، شکل تاریخی خاصی از دولت است که ابتدا از قرن هفدهم تا نوزدهم در اروپا و ایالات متحده آمریکا به وجود آمد و در قرن بیستم با فرآیند استعمار زدایی، به بقیه جهان انتشار یافت^(۳). بنابراین اگر هم اکنون شاهد دولت‌های ملی هستیم، ممکن است در آینده مدل پسا ملی جایگزین آن گردد. با این همه، در خصوص دولت - ملت، اندیشه‌های مختلفی از سوی علمای ذیربط مطرح شده است که در این مباحث، صرفاً به دیدگاه‌های کارل مارکس و ماکس وبر اکتفا خواهیم کرد.

قبل از اینکه از نگرش‌های صاحب نظران اشاره شده اطلاع یابیم، مرور مختصر در تاریخ و مبنای شکل‌گیری دولت‌های ملی ضروری است و در ارزیابی تحلیلی‌ها، شناخت عوامل عینی - ذهنی سال‌های بروز این چنین دولت‌ها، علی‌الخصوص در تبیین و تفهیم موضوع می‌تواند نقش موثری داشته باشد؛ به هر حال از نظر تاریخی اولین دولت مدرن ملی در قرن هفدهم در انگلستان ظهور کرد؛ انقلاب ۱۷۷۶ ایالات متحده آمریکا و ۱۷۸۹ فرانسه رویدادهای مهم در تاریخ رشد ملی‌گرایی ناهمگن در آمریکا و همگن در فرانسه می‌باشد^(۴). لازم به یادآوری است که مبانی این گونه دولت‌ها را بایستی در سال ۱۶۴۸، یعنی در محتوای معاهده وستفالی^۱ که توانست، جنگ‌های مذهبی سی ساله اروپا را با یک سند حقوقی پایان دهد، جستجو کرد.

1. Westphalia

چون این سند، دارای آثار و تبعاتی بود که فی نفسه نقش اجتماعی و سیاسی مذهب را در اروپا کاهش داد و در عالم مسیحیت، شکاف عمیقی ایجاد نمود. معاهده وستفالی به دولت‌های متعهد که خواه کاتولیک و یا پروتستان و یا اینکه طرفدار مونارشی و یا جمهوریت بودند، حقوق مساوی و به تبع آن، حاکمیت در یک قلمرو معینی را به رسمیت شناخت. از این گذشته، نقش تعیین کننده دولت در اقتصاد، کنترل و جهت دهی به آن، از الزامات معاهده فوق‌الذکر بود و همین طور، چهارچوب روابط بین الدول که قبلاً از طرف کلیسا تعریف و تعیین می‌شد، با پیدایش این معاهده، از سوی حقوق بین‌الملل مشخص شد. گمان می‌رود بدین دلیل، هرترز^۱ اذعان می‌کند که حقوق بین‌الملل به شکل روزافزونی داشتن قلمرو ملی را مشروعیت بخشید^(۵). برای اینکه، یکی از مهمترین منابع حقوق بین‌الملل، معاهده است که سند وستفالی به دلیل مشخص نمودن سرزمین‌های معین، به شکل‌گیری دولت‌های ملی که پایه‌های اصلی آن سرزمین است، تأثیر فراوان گذاشت. این در حالی است که رویکردهای جامعه‌شناختی سیاسی از پدیده دولت‌های ملی که از سوی مارکس و وبر به عمل آمده است، کاملاً متفاوت است که ابتدا به لحاظ قدمت، جایگاه مارکسیست‌ها را خلاصه می‌کنیم.

مواضع مارکسیسم در خصوص دولت - ملت

مارکس، ملت و پی آمدهای مرتبط با آن را ساخته و پرداخته بورژوازی می‌داند؛ وی ملی‌گرایی را عامل تفرقه بین توده‌های زحمتکش می‌بیند. نامبرده و پیروانش بر این باورند که پرولتاریا، تحت تأثیر عوامل ذهنی ملی‌گرایی یکپارچگی جهانی خود را از دست می‌دهد؛ به همین دلیل در مقابل ملت و ملت‌گرایی جبهه‌گیری می‌کنند. احتمالاً علل بروز انترناسیونالیسم پرولتاریایی، بدین لحاظ بود که تفرقه‌های ناسیونالیسم را که باعث عدم وحدت کارگران جهان می‌شد، منتفی سازد. به طوری

1. Hertz

که مارکسیست‌ها اذعان می‌کنند، سرمایه و متولی آن یعنی بورژوازی در سطح جهانی متحد شده است؛ لذا انترناسیونالیسم پرولتاریایی می‌تواند، سبب اتحاد کارگران در مقیاس جهانی گردد. با این اوصاف، مارکسیسم در پی معارضه با دولت ملی و ملت‌گرایی است. کارل مارکس و فردریک انگلس^۱، در مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۴۸، ناسیونالیسم را مردود شمردند و آن را ابزاری در دست طبقه بورژوا، برای تفرقه انداختن در میان کارگران دو سوی مرزهای ملی دانسته‌اند^(۶). اگرچه جوزف استالین^۲ با تعیین سوسیالیسم در یک کشور به‌عنوان خط‌مشی شوروی سابق و نیز با توسل به قدرت تاریخی ملی‌گرایی روس، در جنگ بزرگ با آلمان، این آموزه ایدئولوژیک را دگرگون ساخت و حمایت از جنبش‌های ملی را بعد از دهه پنجاه، سیاست رسمی این کشور نمود^(۷). فقط مارکسیست‌های ارتدوکس تا به امروز همچنان دولت ملی را مقوله‌ای تاریخی می‌دانند که هدف آن، خدمت به اهداف کاپیتالیسم است. بگونه‌ای که مشاهده می‌شود، در ادبیات سیاسی مارکسیسم، سیاست و قدرت، جهانی است. بنابراین تئوری‌های معاصر جامعه‌شناسی سیاسی، نظیر زیست‌سیاسی^۳ میشل فوکو^۴ که مدعی است که سیاست همه جوانب زندگی بشر را فرا می‌گیرد^(۸). ابتدا در مباحث مارکسیسم، تحت عنوان زیر بنا و رو بنا مطرح شده که همگی فعالیت‌های آموزشی، بهداشتی، اخلاقی، خانوادگی... و غیره را جدا از سیاست نمی‌داند.

مواضع ماکس وبر در خصوص دولت - ملت

ماکس وبر نیز در مورد دولت‌های ملی نظریاتی دارد که بر خلاف مارکس که در پیدایش آن بورژوازی را تعیین‌کننده می‌بیند، بیشتر عوامل سازنده ذهنی آن را با

-
1. Friedrich Engels
 2. Joseph Stalin
 3. Bio- Politics
 4. Michel Foucault

اهمیت دیده و تلاش نموده است که متغیرهای عمده شکل دهنده ملت را بررسی نماید^(۹). نامبرده استدلال می‌کند که صرف داشتن وجوه عینی مشترکات را نباید در تکوین ملت‌ها، جدی گرفت؛ برای اینکه وجود ملت‌های نامتجانس، نقش اینگونه پارامترها را کم رنگ می‌سازد. لازم به تذکر است که وی منکر تأثیر خصوصیات مشابه در ایجاد ملت نیست، با این تفاوت که او در شکل‌گیری ملت‌ها، بیشتر داشتن احساس برابری گروهی را مبنا می‌داند؛ چون از نظر وبر، ملت به گروهی گفته می‌شود که از احساسات مشترک برخوردار باشند^(۱۰). لیکن از اینکه ادراک می‌تواند از عوامل متفاوتی مایه بگیرد، آن وقت در پیدایش ملت‌ها عوامل حسی مختلفی می‌تواند نقش داشته باشد که وبر از بین آنها، خاطرات، اسطوره‌ها و قهرمانی‌ها را عناصر مهم قلمداد می‌کند^(۱۱).

با این حال تأمل در اندیشه‌های مارکس و وبر، در اذهان این سوال را تداعی می‌کند که چه عوامل تاریخی سبب شد که ملت و ملی‌گرایی ظهور یابد؟ پاسخ به این سوال در مباحث کارل مارکس روشن است؛ وی بر این باور پا فشاری می‌کند که تجلی عینی بورژوازی همان ملت و ملت‌گرایی است. اگر چنانکه عوامل جنگ‌های سی ساله و به تبع آن معاهده وستفالی را ماحصل طبقه جدید بدانیم، آن وقت می‌توان به نگرش کارل مارکس که مدعی است ناسیونالیسم از شگردهای بورژوازی است، صحنه گذاشت. افزون بر این، در مباحث ماکس وبر در خصوص حوادث تاریخی پیدایش ملت، چندان صراحتی وجود ندارد. او معتقد است سرمایه‌داری رابطه تنگاتنگی با پروتستانیسیم، یعنی طرف پیروز، در معاهده وستفالی دارد^(۱۲).

در سطور بالا نظریات دو متفکر علوم اجتماعی در خصوص شناخت پدیده دولت - ملت که نزدیک به سه سده سازماندهی سیاسی دولت‌های ملی را شکل می‌دهد، خلاصه شد. یکی از اصول بنیادی این نوع دولت‌ها حاکمیت ملی می‌باشد که گویا در عصر جهانی شدن سیاست، این سیطره با چالش‌هایی مواجه شده است که کم و کیف آن را، با بررسی جهانی شدن سیاست مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

جهانی شدن سیاست^۱

تردیدی نیست که جهانی شدن علاوه بر اینکه عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی... و غیره را دگرگون نموده، در عین حال ساختار سیاسی و قدرت را نیز در جوامع ملی تحت الشعاع قرار داده است. بگونه‌ای که از هم اکنون نهادها و سازمان‌های فرا ملی، نحوه خط‌مشی‌سازی و تصمیم‌گیری در دولت-ملت‌ها را جهت می‌دهند. لذا امروزه نمی‌توانیم نقش قدرت‌هایی که از بیرون، در شکل‌گیری سیاست و قدرت کشورها مؤثر هستند، انکار کنیم، کاپیتالیسم بین‌المللی^۲، فرهنگ تجاری جهانی^۳، زیست محیط گرایان^۴، جنبش‌های معترض به رژیم‌های نژادگرایی^۵، فمینیسم^۶... بلوک‌های نظامی^۷ و گروه‌های بی‌شماری که هم اکنون در سطح جهانی فعالیت می‌کنند و بطور مستقیم و غیر مستقیم، ساختار قدرت و سیاست، در واحدهای تشکیل دهنده نظام جهانی را که به دولت-ملت معروف است، رقم می‌زنند. بنابراین جامعه‌شناسی سیاسی قابل بخشش نخواهد شد اگر نقش این تحولات و به ویژه روابط قدرت بین‌المللی، در روند و همین‌طور در جنگ‌ها را نادیده بگیرد و از تعیین آن غفلت نماید^(۱۳). در واقع این شاخص‌ها حاکی از فرا سرزمینی شدن قدرت و سیاست است؛ بدین مناسبت، دیوید هاروی^۸ در تعریف کلی جهانی شدن، جنبه سیاسی آن را برجسته کرده و اذعان می‌کند که جهانی شدن فرآیندی است که در اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان، در این اواخر بروز کرد و استدلال می‌کند که معنی سیاسی آن، نوعی اعتراف بر عدم توانایی مدل ملی و منطقه‌ای است و مفهوم اقتصادی آن وحدت کاپیتالیسم در سطح جهانی می‌باشد^(۱۴). رابینسون^۹ نیز، در یک تعریف کلی، جهانی شدن را یک جریان کیفی اتلاق

1. Political Globalization
2. International Capitalism
3. Global Commercial Culture
4. Environmentalism
5. Opposition to Racist Regimes
6. Feminism
7. Military Blocs
8. Harvey
9. Robinson

می‌کند که در آن کاپیتالیسم از فاز دولت - ملت به فاز جدید فرا سوی ملی^۱ گذار می‌کند^(۱۵). به طوریکه مشاهده می‌شود، صاحب نظران ذکر شده با یک چشم انداز گسترده، ضعف مدل دولت‌های ملی در عصر جهانی شدن را نمایان می‌سازند که خود بیانگر گذار به همگنی سیاسی بر مبنای جوامع بشری در سطح فرا سرزمینی است؛ این روند، از سوی مادلسکی^۲ به‌عنوان یک فرآیند تکاملی نامیده می‌شود که سرانجام با شکل‌گیری حکومت جهانی پایان خواهد یافت. نامبرده مدعی است که از دیرباز برخی تلاش کرده‌اند که به این گیتی سیطره داشته باشند که در کل با شکست مواجه شدند؛ ولی به نظر می‌رسد که این خواست، با تکوین همگرایی عملی خواهد شد که سر آغاز آن را بایستی در سال‌های ۱۹۷۵ یعنی در گسترش دموکراسی به گوشه و کنار جهان ردیابی کرد^(۱۶). احتمالاً، بدین لحاظ بلیو^۳ بر رابطه تنگاتنگ دموکراسی و جهانی شدن تاکید می‌ورزد^(۱۷). به هر حال مادلسکی از بررسی خود چنین نتیجه می‌گیرد که در سال ۲۰۸۰، کره خاکی شاهد یک حکومت جهانی خواهد شد. وی استدلال می‌کند که اساسی‌ترین مشخصه جهانی شدن سیاست پیدایش همگرایی در بین آحاد بشری و گروه‌های مختلف سراسر جهان است. با ابداع این چنین هم‌آوایی همگی آنان ترجیح می‌دهند که در زیر یک سقف سیاسی جهانی جمع گردند که یکی از پیامدهای آن پایان کنش‌های تخاصمی بین دولتهای ملی است. بدین ترتیب احزاب می‌توانند در سطح کره خاکی سازمان دهی شوند و با تعامل دمکراتیک در راستای دست یابی به اریکه قدرت جهانی با هم رقابت نمایند؛ و در نتیجه حاکمیت حزب اکثریت، صلح جهانی نیز تضمین می‌شود. مادلسکی اهرم‌هایی را که می‌توانند در راستای تحقق این پروژه تعیین کننده باشند، نام می‌برد که در راس آنها، سازمان‌های دولتی و غیردولتی قرار دارند؛ او معتقد است که پایداری جهانی شدن سیاست منوط به موجودیت این قبیل نهادها است^(۱۸). چنانکه فرد^۴ نیز موتور محرکه جهانی شدن را در نهادهایی چون، اتحادیه‌های

-
1. Transnational
 2. Modelski
 3. Beliaev
 4. Fred

فراملی^۱، سازمان‌های فراملی رسانه‌ها^۲، سازمان‌های بین‌الدول^۳، سازمان‌های غیردولتی^۴ و سازمان‌های جایگزین حکومتی^۵، خلاصه می‌کند^(۱۹).

شایان ذکر است که هم‌اکنون، کره خاکی در ابتدای جهانی شدن سیاست است که اکثر چالش‌های موجود بین‌المللی، عمدتاً برانگیخته از آن می‌باشند. لذا تعریفی که هم‌اکنون می‌توان از جهانی شدن سیاست داد، بایستی خصوصیات‌گذار را پوشش دهد. بنابراین جهانی شدن سیاست، حاکی از روندی است که در آن سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی فعالیت‌های حکومت‌ها را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند که در تأثیرگذاری آنها، سازمان ملل متحد نقش کلیدی ایفا می‌نماید^(۲۰). با توجه به این تعاریف و روند فوق‌الشاره می‌توان تحلیل‌های جامعه‌شناختی سیاسی کارل مارکس و ماکس وبر را، در راستای فرضیه این مقاله، مبنی بر اینکه عصر جهانی شدن سیاست، با نگرش مارکس بیشتر همسویی دارد، مورد ارزیابی قرار داد.

نظریات جامعه‌شناسی، کارل مارکس و ماکس وبر

پرداختن بر نظریه‌های جامعه‌شناختی مارکس و وبر، از حوصله این مقاله خارج است؛ ولی از آنجا که، تفکرات جامعه‌شناسی سیاسی متفکران مورد مطالعه، از دیدگاه کلان جامعه‌شناختی آنها مایه می‌گیرند، لذا اشاره مختصر بر منشأ آن می‌تواند تفاوت‌های بنیادی اندیشمندان مذکور را مشخص نماید. اما به لحاظ جلوگیری از اطاله کلام به جای تشریح، صرفاً به داده‌های جدول ذیل بسنده خواهیم کرد که درمورد ابعاد حایز اهمیت ساختار جامعه، می‌باشد.

1. Transnational Corporations
2. Transnational Media Organization
3. Intergovernmental Organization
4. Nongovernmental Organization
5. Alternative Government Organizations

جدول: اختلاف نظر مارکس و وبر در خصوص ابعاد حایز اهمیت جامعه

ابعاد	از نظر کارل مارکس	از نظر ماکس وبر
۱- اصول بنیادی جامعه	قشربندی‌های اجتماعی، طبقه که مبادی آن مالکیت بر ابزار تولید است	منزلت اجتماعی که مبادی آن سطوح تغییر پذیر شأن اجتماعی و پاداش‌های مادی است
۲- اصول بنیادی سازمان اجتماعی	طبقات اجتماعی	بروکراسی
۳- مفهوم سیستم اجتماعی	طبقات اجتماعی، جهت کنترل ابزارهای تولید و پاداش‌های مادی با هم در رقابت هستند	گروه‌های منزلتی و بروکرات‌ها در جهت دستیابی به منافع مادی و نمادی با هم در رقابت هستند
۴- اصول اساسی سیستم سیاسی	دولت و کارگزاران امور در تلاش هستند که منافع بخش حاکم بورژوازی را افزایش دهند	- گروه‌های منزلتی در جهت کنترل دولت در یک وضع رقابتی هستند؛ فقط هیچ گروهی به آن تسلط ندارد. - بروکراسی دولت بگونه غیر منتظره، نابرابری‌های اجتماعی و منزلتی را رواج می‌دهد و نفوذ خود را در جهت توسعه ملی اعمال می‌کند.
۵- مفهوم اطاعت	سلطه بورژوازی بر پرولتاریا با توسل به ابزارهای تولید و ارتباطات	- حکام مسلط شهری با توسل به کنترل ابزارهای اداری و خشونت - تسلط ستادی حکام، از طریق کنترل پاداش‌های مادی و نمادی
۶- مفهوم تغییر	ناگهانی، کیفی و بروز تظاهرات سیاسی و سرانجام انقلاب	آهسته، کیفی و تضعیف در شکل اقتدار
۷- اصول منطقی	تغییر دیالکتیکی	تغییر دورانی
۸- اولویت‌ها	- اقتصادی؛ تمرکز سرمایه - پرولتاریاسازی و فقیر شدن - اجتماعی؛ تمرکز شهری - ارتباطات - سیاسی سازی - شعور طبقاتی	عدم وجود صورت خاص

Source: Anthony M. Orum:Op.Cit,P.73`

با توجه به یافته‌های جدول بالا می‌توان از تمایزات کلی جامعه‌شناسی مارکس و وبر آشنا شد؛ با این یاد آوری که در این نوشتار رویکردهای جامعه‌شناسی سیاسی آن دو بیشتر مورد نظر است، لذا در ذیل بحث را با بررسی دیدگاه آنها، در حول و حوش موضوع دنبال می‌کنیم.

کارل مارکس: ۱۸۸۳-۱۸۱۸

در تاریخ شناخت قوانین حاکم بر زندگی سیاسی، آنچه که اولین بار به‌عنوان حوزه مستقل علمی درباره رابطه دولت با جامعه مطرح شده، بیشتر بر گرفته از افکار کارل مارکس در قرن نوزدهم است؛ در اصل، اگر جامعه‌شناسی سیاسی به علمی گفته شود که به بررسی نقش نیروهای اجتماعی در تکوین دولت و سیاست‌گذاری‌های آن بپردازد، آن وقت می‌توان به صراحت ادعا نمود که بنیان‌گذار آن، کارل مارکس می‌باشد. بدین مناسبت آنتونی اروم^۱ او را پدر علم جامعه‌شناسی سیاسی می‌نامد^(۲۱). چون یکی از مباحث عمده مارکس درباره ماهیت طبقاتی دولت تمرکز یافته است. بدین شرح که سازمانی به نام دولت تحت سیطره طبقه مسلط بر جامعه می‌باشد و در راستای منافع آن عمل می‌کند. هال دارپر^۲ در تعریف مارکسیستی دولت، نکته نظر مطرح شده را چنین بیان می‌کند: «... دولت یک نهاد و یا ترکیبی از نهادهاست که از زور و توانایی لازمه در جهت بقای طبقه مسلط برخوردار بوده و با توسل به یک سری کارگزاران اجتماعی، از تغییر بنیادی روابط مالکیت و اذهان طبقات دیگر نسبت به وضع موجود مقابله می‌کند...»^(۲۲). مارکس در توجیه ماهیت طبقاتی دولت، بیشتر به این گفتمان بسنده می‌کند که خلاق همه مصنوعات، نهادها و از جمله دولت، انسان می‌باشد؛ از نظر وی در هر دوره تاریخی، صرفاً بخشی از انسان‌ها می‌توانند خلاق باشند؛ چنانکه بعد از انقلابات صنعتی، این بورژوازی بود که برای ساختن مصنوعات و نهادهای مورد نیاز خود از توانایی‌های لازمه برخوردار بود؛ او به‌عنوان یک طبقه انقلابی عمل کرد و

1. Anthony Orum
2. Hall Darper

فئودالیت را با فروپاشی مواجه ساخت و دولتی را جایگزین آن نمود که در جهت منافع و نیازهای آن کار کند؛ غافل از اینکه، همین انسان با گذشت زمان، اسیر مخلوقات خود می‌شود و بر مزیت و ازلیت دست آوردهای خود ایمان پیدا می‌کند؛ در این مرحله است که به قول لوکاج^۱ با پدیده شی زندگی^۲ مواجه می‌شود؛ بدین معنا که روابط اجتماعی را فراتر از کنترل خود می‌بیند و به این باور دست می‌یابد که آنها کیفیت ثابت و تغییر ناپذیر هستند و سرانجام در نتیجه آن، با از خود بیگانگی مواجه می‌شود^(۳) و این همان فرآیندی است که جامعه را به ظهور یک طبقه مبتکر و انقلابی دیگر آباستن می‌سازد.

با این وجود، یک سلسله داده‌های عینی بیانگر این واقعیت است که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، دولت‌هایی بودند که تحت کنترل هیچ‌یک از طبقات اجتماعی نبودند که یکی از مثال‌های کلاسیک و معروف آن، حکومت لوئی بناپارت^۳ می‌باشد که بعد از کودتای نظامی سال ۱۸۵۱ در فرانسه اتفاق افتاد و بعدها در ادبیات سیاسی مارکسیسم به بناپارتیسم شهرت یافت. شایان توجه است که مارکس و پیروانش دولت‌های بناپارتی را یکی از شگردهای اساسی بورژوازی می‌دانند. دارپر جایگاه کارل مارکس را در مورد پدیده یاد شده، چنین بیان می‌کند:

«... اگر چنانچه، بورژوازی در چهارچوب نظام دموکراتیک موفق به کنترل ناآرامی‌ها^۴ و لرزش‌های^۵ اجتماعی نشود، آن وقت برای اینکه به‌عنوان یک طبقه به موجودیت خود دوام و قوام بخشد، بگونه‌ای غیر مستقیم اقتدار سیاسی را در اختیار یک گروه توانا قرار می‌دهد که بتواند اداره فورماسیون اجتماعی - اقتصادی را بدست گیرد. از نظر مارکس، مثال کلاسیک آن دیکتاتورهای نظامی دوران انقلاب ۱۸۴۸ اروپا و

-
1. Lukacs
 2. Reification
 3. Louis Bonapart
 4. Agitations
 5. Shakes

حکومت لوئی بناپارت است که با یک کودتا در ۱۵ دسامبر سال ۱۸۵۱ در فرانسه اریکه قدرت را قبضه کرد...»^(۲۴).

همین طور، فردریک انگلس نیز در خصوص ماهیت دولت‌های بناپارتیستی در نامه مورخه ۱۳ مارس ۱۸۶۶ که به مارکس نوشته است، افکار خود را در رابطه با آن چنین تشریح می‌کند:

«... به هر حال بناپارتیسم مذهب واقعی، بورژوازی است؛ به طوری که به وضوح مشاهده می‌کنیم، بورژوازی رفته رفته، توانایی مستقیم کنترل فورماسیون اجتماعی - اقتصادی را از دست می‌دهد و بناپارتیست به یک وضع عادی نیمه دیکتاتوری در می‌آید؛ اگر چه دولت علناً در مقابل بورژوازی قرار گرفته و در اقتدار سیاسی برای آن موقعیتی قائل نشده است؛ با این همه همانند یک مدافع سر سخت مادی بورژوازی عمل می‌کند...»^(۲۵).

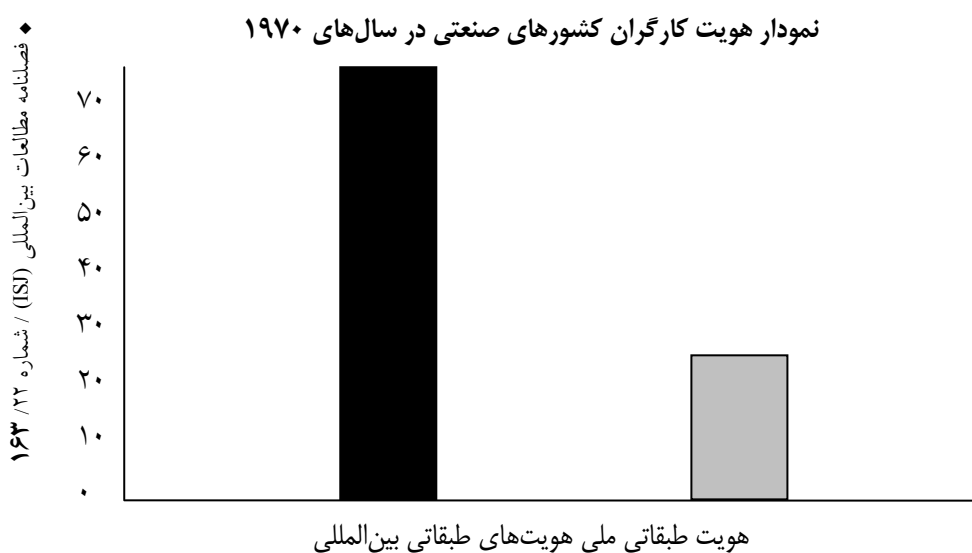
به هر صورت در توجیه نظام‌های بناپارتیستی بین صاحب نظران مارکسیستی، کم و بیش هم آوایی وجود دارد که این نوع حکومت‌ها، محصول تعادل در درگیری‌های طبقاتی است که در این خصوص دارپر، استدلال مارکس را چنین بیان می‌کند: «... اسرار توفیق بناپارت در سنت اسم آن نهفته است؛ زیرا وی توانست از تعادل درگیری‌های طبقاتی جامعه فرانسه، بگونه گذرا به وضعیت موجود حاکم شود...»^(۲۶).

در هر حال، آنچه که از دیدگاه مارکس در مورد دولت می‌توان برداشت نمود، ماهیت طبقاتی آن است که این خصلت در شکل بناپارتیستی نیز قابل تردید نیست. با این وضع، پرسشی که می‌تواند در توجیه، فرضیه این نوشتار معنادار باشد، این است که آیا طبقه اجتماعی یک مقوله بومی و یا ملی است؟ طبعاً جامعه‌شناسی متعارف، طبقات را در درون دولت - ملت، مورد مطالعه قرار می‌دهد، در مقابل در اندیشه‌های مارکسیست‌ها نمی‌توان طبقه را بومی و یا ملی قلمداد کرد و جهانی بودن آنها، اساس نگرش‌های وی را تشکیل می‌دهد؛ چون او پدیده ملت را یک متغیر ذهنی می‌دانست و

آنچه که، از نظر وی واقعیت عینی دارد، طبقات اجتماعی است و دولت، سازمان سیاسی طبقه مسلط بر جامعه می‌باشد. لذا اگر ملت موجودیت عینی ندارد، از حاکمیت آن نیز نمی‌توان سخن گفت، آنکه حاکمیت دارد، طبقه است که قابل رویت می‌باشد و براساس پیوندهای عینی روابط تولید تعریف و مورد شناسایی قرار می‌گیرند. از این رو، فی نفسه نه بورژوازی و نه پرولتاریا می‌توانند بومی یا ملی باشند؛ برای اینکه اصل تضاد تخصمی^۱ جهانشمول است؛ چنانچه هاروی بر خصیصه جهانی کاپیتالیسم اشاره می‌کند و می‌نویسد که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تصریح نموده‌اند که کاپیتالیسم نه فقط به یک بازار جهانی نیازمند است، در ضمن جهت تاسیس بازار مداوم و در حال توسعه^۲، اقتضاء می‌کند که در روی کره خاکی لانه^۳ کرده و برای خود موضع گیرد^(۲۷). مضاف بر این، اندشمندانی چون لنین^۴ و روزا لوکزامبورگ^۵، در تئوری امپریالیسم، ابعاد جهانی کاپیتالیسم را یادآور شدند و هر دو نجات انباشت سرمایه را، در جغرافیای جهانی آن جستجو کرده‌اند^(۲۸). از این گذشته تئوری پردازان توسعه نیافتگی، از جمله والراشتاین^۶، رادنی^۷، آندره گوندرفرانک^۸ و امثالهم، همگی جهان را به‌عنوان یک سیستم قلمداد نموده‌اند و به ابعاد جهانی توسعه نیافتگی تاکید گذاشته‌اند^(۲۹). شایان ذکر است که برخی از پژوهشگران با توسل به یک سری آمار و ارقام نشان می‌دهند که از یک صد کمپانی بزرگ جهان، نصف آنها وابسته به هیچ دولت - ملتی نیست^(۳۰). با این وضع در جهانی عمل کردن بورژوازی شکی نیست؛ آنچه که عمدتاً محلی و یا ملی عمل می‌کند، در اصل بخش دون نیروهای کار بود که براساس احساسات و عوامل ذهنی به اطراف خود می‌نگرند؛ بدین لحاظ مارکسیست‌ها کارگران

-
1. Antagonistic
 2. Constantly Expanding Market
 3. Nestle
 4. Lenin
 5. R.Luxemburg
 6. Wallerstein
 7. Radney
 8. A.G.Frank

را به اتحاد جهانی دعوت می‌کردند که کارولین^۱ پاسخ به آن را با توسل به شکل‌گیری هویت جهانی پرولتاریا، در کشورهای صنعتی اروپا، بین سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۷۰، براساس نمودار ذیل نشان داده است؛ به طوری که مشاهده می‌شود در سال‌های ۱۹۷۰، هویت جهانی آنها در مقایسه با هویت ملی به میزان قابل توجهی افزایش یافته است^(۳۱) لذا احتمال می‌رود که تصادفی نباشد که مادلسکی سرآغاز جهانی شدن سیاست را در سال‌های ۱۹۷۵، می‌بیند که با گسترش دموکراسی سیاسی به اقصاء نقاط جهان همزمان است^(۳۲).



Source: Carolyn, 1985, p.110

بالاخره، بروز حادثه سیاتل^۲ در اواخر هزاره دوم را بایستی نقطه عطفی در تاریخ تکوین تکوین همدلی و جهانی عمل کردن طبقات دون دانست؛ چرا که اولین بار در این شهر بود که عوامل ذهنی تفرقه، همانند نژاد، قومیت، ملیت... و غیره نتوانست مانع اتحاد

1. Carolyn
2. Seattle

نیروی کار در سطح جهانی شود. در این خصوص نوشته‌های روگر بورباچ^۱ معنادار است؛ وی اذعان می‌کند، آنچه که در تظاهرات سیاتل حضور نداشت، اهرم‌های سیاسی متعارف دولت - ملت ها، یعنی احزاب بود و چنین می‌نویسد:

«... در آخرین روزهای هزاره دوم، سیاتل شاهد تظاهرات خونین بود که در آن کشاورزان فرانسوی، کانادایی، امریکایی و برنج کاران کره جنوبی^۲، موزکاران کارائیبی^۳، سندیکاها، کامیون داران، کارگران انترناسیونال... و گروه‌های مختلف در کنار هم، علیه تجارت جهانی شعار می‌دادند و آنها می‌گفتند که تجارت مشروع می‌خواهیم نه تجارت آزاد^۴ و کارگران انترناسیونال، نهادهای مالی و سازمان‌های بین‌المللی را از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را محکوم می‌کردند که به نفع سرمایه داران عمل می‌کنند...»^(۳۳).

چنانچه مشاهده می‌شود شعارها و صف آرایی‌ها در سیاتل در حول و حوش علیه منافع طبقه سرمایه داران محوریت یافته بود؛ لذا اگر ماهیت اجتماعی تظاهر کنندگان شهر یاد شده با توسل به شعارهای مطرح شده و همچنین موقعیت اجتماعی آنها تحلیل محتوا گردد، می‌توان به این نتیجه دست یافت که در سیاتل یک درگیری طبقاتی در سطح جهانی روی داده بود، نه مخالفت با جهانی شدن؛ این حادثه بیانگر آغاز گسترش اتحاد نیروهای کار در آن سوی مرزهاست. معترضین در تظاهرات، نهادهای مالی بین‌المللی را به لحاظ اینکه سیاست‌های اقتصادی جهان را به نفع کاپیتالیسم رقم می‌زنند محکوم می‌کردند؛ در این رابطه تئودور کوهن^۵ در بررسی خود، بر نقش جهت دهنده ایالات متحده امریکا و انگلستان در نهادهای مالی بین‌المللی، همانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اشاره می‌کند^(۳۴) که به نظر می‌رسد گمراه کننده باشد؛ به خاطر اینکه،

-
1. Roger, Burbach
 2. South Korean Rice Growers
 3. Caribbean Banana Farmers
 4. Fair Trade not Free Trade
 5. T. Cohn

نقش دولت - ملت‌هایی چون انگلستان و امریکا را نمایان می‌سازد؛ در مقابل آرچر^۱ استدلال می‌کند که در ساختار هر نوع قدرت از جمله سازمان‌های بین‌المللی در تحلیل نهایی سلطه طبقاتی وجود دارد^(۳۴). لذا اگر تظاهر کنندگان در سیاتل چشم خود را متوجه نهادهای مالی و سازمان‌های بین‌المللی نموده بودند، تردیدی نیست که بنا به دلایلی طبقاتی بود.

حال با کمی تأمل در مطالب بحث شده، می‌توان قابلیت پوشش دهی گفتمان مارکس را از برخی جوانب در عصر جهانی شدن سیاست مشاهده نمود؛ برای اینکه هر دوی نیروی روابط تولید در فرآیندگذار به سوی جهانی شدن هستند و چالش‌های آنها صراحتاً ابعاد جهانی به خود گرفته‌اند که می‌طلبند هر دو به شگردهای خاص خود متوسل شوند که به نظر نگارنده این سطور، فعلاً این کاپیتالیسم است که با بازنگری در لیبرالیسم، تلاش می‌کند که به حاکمیت دو بیست ساله خود که به قول والراشتاین در سال ۱۷۸۹، شروع شده و در سال‌های ۱۹۸۹، یعنی با فروپاشی بلوک شرق، پایه‌های آن متزلزل گشته^(۳۵) استمرار بخشد. لذا ایجاد فرصت‌های سیاسی که به موجب آن جنبش‌های هویت خواهی بر مبنای قومی، نژادی، مذهبی... و یا به اشکال نهادهای جامعه مدنی در سراسر جهان به انحای نشو و نما می‌کنند، بخشی از سیاست‌های جهانی لیبرالیسم می‌باشد؛ گرچه در مورد علل پیدایش فرصت‌های سیاسی، تحلیل گران، تا به امروز باز و بسته بودن فضای سیاسی را ملاک قرار می‌دادند، ولی پژوهش‌های ۲۰۰۸ به خوبی نشان می‌دهد که علل آن، شگردهای خود ساختار سیاسی است؛ چون در تحلیل نهایی از فرصت‌های ایجاد شده، نظام حاکم و کارگزاران آن بهره مند می‌شوند^(۳۶). بدین ترتیب اگر کشورها هر روز با مطالبات سیاسی گروه‌های مختلف قومی، نژادی، مذهبی... و امثالهم مواجه می‌شوند، بیشتر از سیاست‌های جهان وطنی گرای لیبرال^۲ مایه می‌گیرند^(۳۷) بنا به ادعای فلورینی آن^۳ با تجزیه دولت‌های ملی که

1. Archer
2. Liberal Cosmopolitanism
3. Florini Ann

عمدتاً چند قومی و نژادی هستند، جای آنها را دولت‌های ایالتی خواهد گرفت که از یک قوم و یا نژاد هم جنس باشند و به تبع آن دولت - ملت‌های موجود کوچک می‌شوند و توانایی خود را در حیطه‌های اقتصادی و اشتغال از دست می‌دهند که در نتیجه آن امکان حکومت جهانی بر مبنای دموکراسی که پایه‌های آن لیبرالیسم است، تحقق می‌یابد^(۳۸). ذکر این نکته ضروری است که برخی در تکوین پروژه جهان وطنی گرای لیبرالیسم بر نقش نهادهای جامعه مدنی جهانی، اشاره می‌کنند، اما نباید فراموش کرد که همین نهادها، به استناد اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر و بویژه، بیانیه ۱۹۹۲ سازمان ملل، مبنی بر محترم شمردن حقوق اقلیت‌های ملی، قومی، مذهبی، زبانی...^(۳۹) برای جنبش‌های هویت خواهی بسترسازی می‌نمایند. حال از آنجا که ایدئولوژی جهانی شدن را، لیبرالیسم هدایت می‌کند^(۴۰) که در ریشه‌های آن منافع نظام اقتصادی آزاد نهفته است، لذا آنچه که تحت عنوان جهانی شدن سیاست اتفاق می‌افتد، به غیر از پیشگویی مارکسیسم در تئوری امپریالیسم، تحول دیگری نیست. بنابراین این جریان فکری به روشنی عصر جهانی شدن سیاست را پوشش می‌دهد.

ماکس وبر: ۱۸۶۳-۱۹۲۰

بررسی‌ها نشان می‌دهد که ماکس وبر به طور مستقیم وارد عرصه جامعه‌شناسی سیاسی نشده است؛ بویژه در مورد رابطه دولت با طبقات اجتماعی و نقش قدرت‌های مختلف در فرآیند خط‌مشی‌سازی و تصمیم‌گیری، مطالعه نکرده است؛ صحت و سقم این چنین برداشت را می‌توان در این ادعای هلد^۲ ملاحظه کرد؛ او می‌نویسد که در آثار وبر نباید دنبال یافتن پاسخ به این سوال باشیم که چه رابطه‌ای بین دولت و سرمایه داران است؟ برای وبر چنین سوالاتی مطرح نبود؛ وی بیشتر توجه خود را به انواع اقتدار، پایه‌های مشروعیت و ساختار بروکراتیک دولت معطوف نموده بود^(۴۱). از نظر وبر دولت مدرن

1. Declaration On The Rights Of Persons Belonging to National Or Ethnic, Religious and Lingustic Minorities
2. Held

که براساس دولت - ملت سازمان یافته است، شامل ویژگیهای بروکراسی جدید و نوع سلطه و مشروعیت آن می‌باشد؛ منظور از بروکراسی نو، این است که در آن پست‌های سازمانی، وظایف و اختیارات کارکنان، تابع یک سری اصول، مقررات و گزینش عقلایی است و هیچ‌یک از آن متغیرها، در قلمرو مالکیت خصوصی افراد ذیربط سازمانی قرار نمی‌گیرند؛ نه قابل فروش هستند و نه اینکه از طریق ارث به مورث انتقال می‌یابند. ممکن است به این دلیل ماکس وبر، بروکراسی نوین را شکل پیشرفته اقتدار عقلایی و قانونی می‌داند؛ در حکومت‌های غیر عقلانی همانند نظام‌های اریستوکراتیک و یا در سیستم‌های که صاحبان سرمایه به طور مستقیم نظام‌های اداری را تحت کنترل خود قرار می‌دهند، سمت‌های سازمانی به انحصاری براساس ملاحظات مادی و یا معنوی در بین افراد و وابستگان توزیع می‌شود^(۴۲).

از این گذشته، وبر، معتقد است که دولت مدرن از یک قانونمندی درونی برخوردار است که سیر تحول آن تابع پویای مستقل خودش می‌باشد؛ بنابراین وی به انفصال حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی و نهاد دولت معتقد است؛ به گمان، وجود بروکراسی مستقل در شوروی سابق و یا اشکال دولت‌های به اصطلاح بناپارتهستی و یا اینکه نظام‌های بروکراتیک جهان سومی می‌تواند نگرش ماکس وبر در قبال استقلال دولت از طبقات را تقویت کند. با این وجود، استقلال دولت و بروکراسی آن از طبقات بدان معنا نیست که به هیچ وجه از سوی جامعه قابل کنترل نمی‌باشد؛ چنانچه، آلفرد وبر^۱ در مقام دفاع از برادرش ماکس وبر به این نکته اشاره می‌کند که اگر بروکراسی را به‌عنوان یک نهاد مستقل اطلاق کنیم با اشتباه بزرگی مواجه خواهیم شد؛ چون در تحلیل نهایی این ساختار اجتماعی است که آن را تحت کنترل خود قرار داده است^(۴۳).

حال اگر بپذیریم که ساختار اجتماعی فاقد سلسله مراتب قدرتی است، آن وقت چگونگی کنترل بروکراسی همیشه به‌عنوان هاله‌ای از ابهام باقی خواهد ماند.

در هر حالت، اگر تأملی در رهیافت‌های وبر که در خصوص پدیده قدرت،

1. Alfred Weber

ساختار دولت و رابطه اندیشه‌ها با منافع اجتماعی مطرح نموده، داشته باشیم، می‌توانیم طیف کلانی از حوزه‌های جامعه‌شناسی سیاسی را در افکار وی مشاهده نمائیم؛ در واقع، کارل مارکس با طرح این ادعا که بین دولت و طبقات اجتماعی رابطه دارد، توانست پیشتاز جامعه‌شناسی سیاسی شود، عکس آن ادعا نیز که از سوی ماکس وبر مطرح شده است، می‌تواند موجب شود که وی در بین پیشکسوتان این علم قرار گیرد؛ بنابراین در تحلیل نهایی، هر دو اندیشمند در تلاش بودند به طریقی جایگاه دولت را در جامعه تبیین نمایند؛ با این تفاوت که مارکس، تز رابطه طبقاتی دولت و اقتصاد، ماکس وبر بر عدم آن و انواع اقتدار سیاسی را مورد توجه قرار داده‌اند.

در سطور فوق ایده‌های وبر در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی به اختصار تشریح شد؛ آنچه که در مباحث وی می‌تواند در راستای توجیه فرضیه این مقاله، یعنی در خصوص کارایی رویکرد او در عصر جهانی شدن سیاست قابل بررسی باشد، بیشتر مربوط به تعریف دولت است؛ اگر وبر به سازمانی دولت می‌گوید که انحصار کاربرد مشروع زور فیزیکی در یک سرزمینی معین را در اختیار داشته باشد^(۴۴) آن وقت محدوده نفوذ دولت را مشخص نموده که آن حدود، همان دولت - ملت، می‌باشد. قابل توجه است که اساسی‌ترین سوال جامعه‌شناسی سیاسی در اطراف ساختار اجتماعی دولت تمرکز می‌یابد که صاحب نظران مورد مطالعه این نوشتار مواضع مشخص را در قبال آن مطرح نموده‌اند که قبلاً به آنها اشاره شد. حال با کمی تعمق در نگرش‌های آن دو، می‌توان به این نتیجه دست یافت که نظریات ماکس وبر بنا به توجیحات ذیل بیشتر، عصر دولت - ملت را پوشش می‌دهد که با جهانی شدن سیاست با فقدان اعتبار رو به رو خواهد شد.

در تعریف ماکس وبر از دولت، با توجه به سخن شوارزمانتل^۱، می‌توان سه نکته را از همدیگر منفک ساخت که یکی از آنها قلمرو جغرافیای آن است؛ چون وی گروهی را سیاسی می‌نامد که ادعای حاکمیت در محدوده معینی را داشته باشد^(۴۵).

1. Schwarzmantel

بنابراین دو عنصر دیگر دولت، یعنی قدرت کنترل و اعمال زور مشروع فیزیکی از عناصر تکمیلی آن به شمار می‌رود. لازم به خاطر نشان است که کم و بیش، اکثر گروه‌ها از قدرت کنترل و کاربرد زور مشروع فیزیکی برخوردار هستند، تنها فرقی که گروه سیاسی را از آنها متمایز می‌کند مربوط به ادعای حاکمیت ارضی در یک عرصه جغرافیای معین است؛ ماکس وبر در این خصوص چنین می‌نویسد:

«... گروه صنفی سیاسی، علاوه بر اینکه از میان وسایل گوناگون برای تحقق نظام اقتدارش از زور جسمانی استفاده می‌کند، دارای ویژگی نیز هست که ادعا می‌کند، اقتدار کارکنان اداریش در قلمروی سرزمین لازم‌الابتناع است و به کمک زور از این ادعای خود دفاع می‌کند هرگاه گروه‌های صنفی که از زور استفاده می‌کنند، مدعی حاکمیت ارضی نیز باشند، اعم از اینکه گروه‌های مذکور اجتماعات روستایی یا حتی فقط گروه‌های خانواده، تجمع‌های صنفی یا کارگری (مانند شوراهای) به شمار می‌روند. باید آنها را براساس تعریف به همان میزان گروه‌های سیاسی دانست» (وبر، ۱۳۶۸، ص ۱۴۲).

از نظر وبر، دولت مدرن که براساس دولت - ملت سازمان یافته است، با دولت‌های دیگر، یک رابطه رقابتی دارد و برپایه حاکمیت ملی، از حدود و ثغور خود دفاع می‌کند^(۴۶). در این اثناء ماکس وبر از سه نوع اقتدار سنتی، کاریزماتیک و بروکراتیک سخن می‌گوید و بر این عقیده است که اقتدار بروکراتیک، عقلانی و قانون محور است و در آن نهاد قانونگذاری، کاربرد زور مشروع فیزیکی را صادر می‌کند و حاکمیت ملی نیز به وسیله آن که در ادبیات حقوق اساسی به قوه مقننه معروف است، تجلی می‌یابد، حال اگر حاکمیت قید شده، به انحایی تحت تاثیر عوامل فراملی قرار گیرد، آن وقت دیدگاه وی از دولت، لااقل در دوره جهانی شدن سیاست، که دامنه اختیارات دولت - ملت محدود می‌شود، قابل دفاع نخواهد شد. به عنوان مثال، مراجع قانون گذاری براساس حقوق بشر، مبادرت به وضع قوانین می‌کنند؛ قراین و شواهد موجود نشان می‌دهد که

لااقل در اکثر کشورهای اتحادیه اروپا، مبادی حقوق موضوعه را حقوق بشر تشکیل می‌دهد ("Model" of an "Open Society" Our) که ماهیتاً در بر گیرنده طیف وسیعی از آزادی‌های بشری، از جمله در روابط تولید و توزیع ثروت در جامعه است که هم اکنون از مطالبات اساسی نو لیبرال‌ها می‌باشند. براساس بررسی‌های مارتینز^۱، خواست لیبرال‌های جدید عبارتند از (۱) استمرار قواعد بازار (۲) قطع هزینه‌های عمومی برای خدمات اجتماعی (۳) بازنگری و تنظیم مجدد (۴) خصوصی‌سازی (۵) حذف مفاهیم کالای عمومی یا عامه^(۴۷) که عمدتاً مقابله با سیاست‌های دولت رفاه است که همگی آنها براساس منطق اعتقاد به حقوق بشر نشأت می‌یابد. بنابراین ترجیح حقوق بشر، تناقض آشکاری با صلاحیت وضع قوانین از سوی دولت - ملت‌ها است.

با این اوصاف، اگر خود دولت‌های ملی تحت تاثیر ویژگیهای اقتصادی هزاره سوم که بروس^۲ آن را در همگرایی جهانی تولید، بازار سرمایه، تغییر اقتصاد سوسیالیسم به کاپیتالیسم و خصوصی‌سازی گسترده خلاصه می‌کند^(۴۸) قرار گیرند و در جهت رفع تناقض ذکر شده عمل نمایند آن وقت بین حقوق موضوعه و حقوق بشر یک رابطه سلسله مراتبی به وجود می‌آید که در آن حقوق بشر مقدم بر حقوق موضوعه خواهد شد و به عبارت دیگر مجوز قانون‌گذاری و نوع آن را یک حقوق جهانی تعیین خواهد کرد که نتیجه آن، همگن‌سازی حقوق در بین دولت‌های تشکیل دهنده نظام جهانی است؛ لذا به نظر می‌رسد که این چنین روند پی آمدهای زیر را به همراه داشته باشد:

* اولاً، نظام‌های آموزشی در جوامع مختلف به سمت تجانس سوق می‌یابند؛ از هم اکنون شاهد تعلیم و تربیت همانند، در کشورهای OECD^۳ هستیم که برنامه تحصیلی خودشان را براساس نیازهای جهانی شدن تنظیم می‌کنند.^(۴۹) و مهاجرت در مجموعه کشورهای این مجموعه تابع یک سلسله، سیاست‌های آزمونی هم محتوا و هم شکل است و در این خصوص کشورهای ملی، برنامه‌های مشابه اتخاذ می‌کنند.^(۵۰) شاید از

1. Martinez

2. Bruce

3. Organization for Economic Co- Operation and Development

این رو جان مایر^۱ و دیگران استدلال می‌کنند که دولت - ملت‌ها جهت گسترش فرهنگ جهانی در یک فرآیند معاشرتی قرار گرفته اند^(۵۱).

* ثانیاً، همگن‌سازی حقوقی، صلاحیت دولت - ملت‌ها را در قلمرو جغرافیای خود محدود می‌کند؛ چرا که اختیارات وضع قوانین آن قبلاً از سوی حقوق بشر تعریف شده است که عواقب آن، افول صلاحیت، سیاست‌گذاری‌های اجتماعی، اقتصادی... فرهنگی است. بدین ترتیب، دولت - ملت‌ها، اساسی‌ترین کارکرد سیاسی خود را که به نظر می‌رسد، توزیع قدرت مندانۀ ارزش‌ها بود، از دست می‌دهند و بعد از این تنها صلاحیتی که می‌توانند داشته باشند، اجرای قوانینی است که منشأ حقوق بشری و یا جهانی دارد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت دولت‌های ملی در دوران جهانی شدن سیاست، کمیته اجرای قوانین خواهند شد که بر خلاف گفتمان ماکس وبر نه منشأ قلمروی خاص جغرافیایی دارد و نه اینکه در رابطه رقابت‌آمیز با دولت‌های دیگر به سر می‌برند.

دستاورد

اساسی‌ترین مسئله «علم» شناخت قانونمندی پدیده مورد پژوهش است که از این نکته نظر با ایدئولوژی که در راستای کتمان واقعیت عمل می‌کند، تعارض دارد؛ لذا از دیدگاه کارکرد، نقش ایدئولوژیکی مارکسیسم را نمی‌توان انکار کرد؛ اما، هر تفکری که بتواند پاره‌ای از مجهولات را معلوم سازد، به زعم، استقبال از آن به نام دانش علمی ناگزیر است. بنابراین بر خلاف روش تحقیق دهه‌های حاکمیت جنگ سرد که نگرش التقاطی، با یک انگ غیر علمی منتفی می‌شد، امروزه اصل دستیابی به داده‌های مورد اعتماد، اقتضاء می‌کند که از هر نحوه‌ای که محقق را به علم هدایت کند، بهره گیرد و لذا اگر جهانی شدن سیاست با رهیافت‌های مارکسیسم هم‌خوانی دارد، برجسته کردن آن به نام انضباط علمی ضروری است. ❖

1. John W. Meyer

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- آندرو وینست، *نظریه‌های دولت*، مترجم حسین بشریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۱، صص ۱۵-۷۶
- 2-McLean, Iain. (1997), *Concise Oxford Dictionary of Politics*. Oxford: Oxford UP.P.331
- 3- Ibid.
- 4- Kohn, Hans. (1961), *Nationalism, Its Meaning and History*. Princeton, N.J.: Von Nostrand.P.17
- 5-Hertz H. John, (1961), "The Rise and Denise of Territorial State" in *International Politics and Foreign Policy*, ed. James N. Rosenau, New York: Free Press.pp.80-4
- 6-Connor, Walker. (1984), *National Question in Marxist-Leninist Theory and Strategy*. Princeton, N.J: Princeton ,UP. PP.32-4
- 7-Ibid.
- 8- Nash, Kate. (1999), *Contemporary Political Sociology*. John Wiley & Sons Inc.pp.19-22
- ۹- ماکس وبر، *دین، قدرت و جامعه*، مترجم، احمد تدین، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۰، صص ۱۹۷-۲۰۷
- ۱۰- همان.
- ۱۱- ماکس وبر، *مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*، چاپ دوم، مترجم، احمد صدرایی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۸، صص ۱۴۲.
- 12-Weber Max.(1942), *The Theory of Social and Economic Organization*, Translated, A. M.Handerson and Talcot Parsons, New York, The Free Press.Passim
- 13-Bilton, Tony, etal., (1996), *Introductory Sociology*. Third ed. New York: Palgrave Macmillan. PP.313-24

14-Harvey, David,(2000), “ Globalization in Question” in *Globalization and Social Change*, ed.by Johannes, D. Schmidt and Jacques, Hersh, Routledge, London, PP.19-115

15-Robbinson J. William,(2001), “ Globalization on The Ground” Ed. By Christopher C; Dunn S. Jonas and Nelson, Amaro; in *Globalization on The Ground: Posbellum Guatemala Democracy and Development*, Pluto,press,London,P.189

16- Modelski, George, and Tesselano Devezas. "Long-Term Trend in World Politics." *UW Faculty Web Server*. <<http://faculty.washington.edu/modelski/PolGloGPE.htm>>.

17-Beliaev, Mikhail. "Democracy and Globalization: Sources of Discontent." <globalization.icaap.org/content/v3.1/04_believ.html>.

18- Ibid.

19- Riggs, Fred W. "Globalization: Key Concepts." <<http://webdata.soc.hawaii.edu/FredR/glocon.htm>>.

20- Moghadam, Valentine M. (2005), *Globalizing Women Transnational Feminist Networks (Themes in Global Social Change)*. New York: The Johns Hopkins UP.P.35

21- Orum, Anthony M. (1989), *Introduction to Political Sociology the Social Anatomy of the Body Politic*. Englewood Cliffs, N.J: Prentice Hall.P.9

22- Draper, Hal. (1977), *Karl Marx's Theory of Revolution, Vol I: State and Bureaucracy*. New York & London: Monthly Review P. 251

23- Lukács, Georg. (1971), *History and Class Consciousness*. New York: The MIT PP.88-222

24- Poulantzas, Nicos Ar. (1973), *Political Power and Social Classes*. London: Verso Editions,PP.258-259

25- Ibid.

26- Darper, *op.cit*, P.406

27- Harvey, *op.cit*, P.20

28- Harvey, *op.cit*, P.21

29- Ibid.

- 30- Benson, Ian, and John, Lloyd. (1983), *New Technology and Industrial Change the Impact of the Scientific-Technical Revolution on Labour and Industry*. London: Kogan Page, Nichols Pub. Co. P.77
- 31- Vogler, Carolyn M. (1985), *Nation State the Neglected Dimension of Class*. Aldershot, Hants, England: Gower Pub. Co.P.119
- 32- Modelski, *op.cit*, PP.1-12
- 33- Burbach, Roger. (2001), *Globalization and Postmodern Politics*. New York: Pluto , PP.2-4
- 34- Cohn, Theodore H. (2000), *Global Political Economy Theory and Practice*. New York: Longman,P.13.
- 35- Archer, Clive. (1993), *International Organization*. Second ed. London & New York: Routledge. P.134
- 36- Wallerstein, Immanuel. (1992), "The Collapse of Liberalism.". <http://socialistregister.com/socialistregister.com/files/SR_1992_Wallerstein.pdf>
- 37- Ramos, Howard. (2008), "Opportunity for Whom? Political Opportunity and Critical Events in Canadian Aboriginal Mobilization,1951-2000." *Social Forces* 2nd ser.87.PP.795-823.
- 38- Chandler, David. (2009), "Critiquing Liberal Cosmopolitanism? The Limits of the Biopolitical Approach." *International Political Sociology* 3.PP: 53-70.
- 39- Florini, Ann. (2003), *The Coming Democracy New Rules For Running A New World*. New York: Island Publication, P.192.
- 40- "Declaration on the Rights of Persons Belonging to National or Ethnic, Religious or Linguistic Minorities." *OHCHR Homepage*. <http://www.unhchr.ch/html/menu3/b/d_minori.htm>.
- 41- Beliaev, *op.cit*.
- 42- Held, David. (1989), *Political Theory and the Modern State Essays on State, Power and Democracy*. Cambridge: Polity Publication, P.192.
- 43- Albrow, M. C. (1970), *Bureaucracy*. London: Macmillan. Passim.
- 44- K. Marx and F. Engels. (1987), *The Communist Manifesto*, Cited, In: John Schwarzmantel, *Structures of Power: An Introduction to Politics*, Martin's Press,

New York.P.66

45- Schwarzmantel, *op.cit*, P.5

46- Schwarzmantel, *op.cit*, P.6

47- Sabine, George H. (1961), *A History of Political Theory*. New York: Holt, Rinehart and Winston.PP.402-5

48- "Framework Convention National Minorities protection." *Spiritual insights quotations faith vs reason debate mysticism in world religions*. <http://www.age-of-the-sage.org/framework_convention.html>.

49- Martinez, Elizabeth, and Arnoldo Garcia. "What is Neoliberalism?" *CorpWatch;Index*. <<http://www.corpwatch.org/article.php?id=376>>.

50- Carruthers, Bruce G., and Brian Uzzi. (2000), "Economic Sociology in the New Millennium." *Contemporary Sociology* 3rd ser. 29: 486-94.

51- Edwards, Richard, and Robin Usher. (2000), *Globalization and Pedagogy Space, Place and Identity*. New York: RoutledgeFalmer.Passim

52- Edwards, *op.cit*, P.3

53- Meyer,W; and et.al; (1977) "World Society and the Nation-State." *AJS* V.N.1